سخنرانی مسجد النبی قزوین جمادی الثانی جلسه 2

أَعُوذُ باللهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِینَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعینَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(كَلَّا وَ الْقَمَرِ @ وَ اللَّيْلِ إِذْ أَدْبَرَ @ وَ الصُّبْحِ إِذا أَسْفَرَ @ إِنَّها لَإِحْدَى الْكُبَرِ) [1]

براي اين كه اندک اندک، ذهن‌ها با مطالب آشنا شود و پله پله بالا برويم، از اين آيه كه راجع به حضرت صديقه3 هست شروع كردم.

آیاتِ مبارکاتِ قرآن، ظاهری دارد و باطنی. سنخ کلام بشر نیست. عبارت و کلام بشر یک معنایی دارد؛ کسانی که به اصطلاحات آن لغت آشنا باشند، معنای این کلام را مي‌فهمند، تمام مي‌شود. مثلاً گلستان سعدی، کتابی است که به زبان فارسی در مطالب مختلف نوشته شده است. کسی که سواد فارسی داشته باشد، اندکی هم فکر و ذهن روشن داشته باشد، این کتاب را که بخواند، مطالبش را مي‌فهمد. دیگر برای نوبت دوم و مرتبه سوم تکرار است. چیز زیادی گیرش نمی‌آید. چون مطلب این کتاب همانی است که از ظاهر عباراتش فهمیده مي‌شود. هر كسي كه فهم خواندنِ گلستانِ سعدی را دارد هنگامي كه بخواند، مطلب دستش مي‌آيد.

ولی قرآن این طور نیست. ظاهر قرآن این طور است ولی همه آن، این طور نیست. زیر این ظاهر، باطنی دارد. مثل مغز بادام، که ظاهری خیلی زیبا و خوب دارد؛ و خوردنش مزه دارد و خوشمزه و مقوّی و مصفّي هم هست و خِلط صفرا را هم برطرف مي‌كند و در بازار هم قیمت دارد. امّا مغز بادام همین چيزي كه در ظاهرش مي‌بينيد نیست. میان این مغز بادام یک روغنی است. این روغن، خیلی لطیف و قوی است و یک مثقال آن، كار يكي دو سير مغز بادام مي‌كند. اگر

همين روغن را در دستگاه‌هاي قرع و انبيق ببرند، یک اسانسی دارد که هر يك گرم آن به اندازه پنج سير روغن بادام خاصيّت دارد. اين را مثال زدم تا شما به مطلب نزدیک بشويد.

قرآن تا هفتاد بطن، بطناً در بطن، مطلب دارد. تنها همين ظاهر كه هر كس سواد عربی داشته باشد و بخواند و مطلبش را بفهمد نيست. خوب دقّت كنيد! مطلب يك قدري سنگين است، من اُفُق آن را پايين مي‌آورم تا إن‌شاءالله اغلب يا همه‌تان بفهميد.

قرآن یک ظاهری دارد. مثلاً (إِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) [2] يا آيه مباركه ديگر: (خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ) [3] هر كسي كه سواد عربی داشته باشد و اين آيات را بخواند، مطلبش را مي‌فهمد. عرب‌ها چون زبان مادری‌شان عربي است، اگر بخوانند مي‌فهمند. امّا ذيل همين آيه، مطالب دیگری است که آن مطالب را همه نمي‌فهمند. آن مطالب را خدای متعال منحصراً به پيغمبرش9 فهمانده و پيغمبر9 هم منحصراً به وصیّ بلافصل و جانشين به حقّ خودش علی‌بن ابی‌طالب7 فهمانده، و علي7 هم به وصيّ بلا فصل خودش امام حسن7 فهمانده، و الآن همه آن‌ها در وجود مسعود امام عصرارواحنافداه هست. پيغمبر9 و ائمه: با یک كليدهاي رمزی -كه در ظاهر قرآن نهاده شده و مفاتيح غيب هستند- ابواب علم به آن بواطن قرآن را به دست مي‌آورند. آن کلیدهای رمز را فقط پيغمبر9 و اوصيائش: مي‌دانند، كسِ دیگری نمی‌داند.

اين بحث‌هايی است كه بايد اجمالش به گوش شما بخورد. به عنوان مثال عرض كنم. در قرآن مي‌گويد: (كهيعص) [4] چرا نگفته است: «كجبد»؟ در قرآن مي‌گويد: (حم عسق) [5] پنج حرف آورده است: «حاء» و «ميم» و «عين» و «سين» و «قاف». چرا مثلاً نگفته: «جبدر»؟ همين طور گُتره نيست! اين‌ها حساب دارد. چرا گفته: «حمع» و نگفته: «محع»؟ چرا نگفته: «قسحمع»، بلكه «ق» را عقب انداخته است؟ در تمام اين‌ها رمز است. نهايت من و شما پي نمي‌بريم و نمي‌فهميم. مانند کلید رمزی که در ارتش و دستگاه‌های دولتی است. آن کسی که کلید رمز را مي‌داند، تا عبارات به وسیله بی‌سیم و یا باسیم به گوشش مي‌خورد فوري مي‌فهمد كه چه مي‌خواهد بگويد. بين تجّار رمز است. مثلاً «مسافر آمد» را رمز قرار داده‌اند براي ترقّی بازار در شِکَر. تلگراف مي‌زند: «آقا! مسافر آمد، زود به استقبال برويد.» يعني بازار شكر رو به ترقّي است. زود بخريد. بنده و جنابعالي نمي‌فهميم. رمزي ميان اين گوينده و شنونده است. عيناً چنين رمزهايی در قرآن هست كه مفاتيح غيب قرآن است.

میان عاشق و معشوق رمزی است

چه داند آن که اشتر مي‌چراند

ما شترچران هستیم! چه مي‌فهمیم؟ به وسیله این کلیدهای رمز، بواطن قرآن و حقایق مندرجه در الفاظ قرآن را، هم پیغمبر9 و هم ائمه: مي‌فهمند. آن وقت، این بزرگواران هر مقداری که مصلحت باشد و زمان و مکان اجازه بدهد، به همان مقدار، آن حقایق پنهانی را برای خواصّ یا عوام بیان مي‌کنند. لذا اگر ما بخواهیم به تمام معارف قرآن و علوم ظاهری و باطنی قرآن دست پیدا کنیم، باید به دامان اوصیاء پیغمبر، ائمه طاهرین صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین و روایات و احادیث بچسبیم؛ و گفتارهایی را که راجع به بطن قرآن فرموده‌اند، بخوانیم تا به حقایق پنهانی قرآن، عالم و آگاه شویم. این است که حجّیت قرآن از نظر همه معارفی که دارد جمعیّه است، انفرادیّه نیست. کتاب است و سنّت، کتاب است و حدیث. این بحث خیلی مفصّل است، حالا نمی‌خواهم وارد آن بشوم. حتّی در فروع هم همین طور است. حتّی در احکام طهارت و نجاست هم همین طور است. قرآن به طور اجمال مي‌گوید و شرح آن در احادیث و روایات است.

به هر حالت، وقتی به احادیث مراجعه مي‌کنیم، مي‌بینیم این آیه مبارکه راجع به حضرت زهرا3 است. به موجب روایات، مرجع این ضمیرِ «ها» در (إِنَّها لَإِحْدَى الْكُبَرِ) حضرت زهرا3 است. [6] آن وقت به حکم آن روایات، معنی آیه این است: «قسم به ماه». خدا قسم مي‌خورد به ماه. «قسم به شب هنگامي که پشت مي‌کند»؛ یعنی ثلث آخر شب؛ «قسم به صبح هنگامی که نَفَس مي‌کشد و عالم را روشن مي‌کند.»

چرا خدا به این‌ها قسم مي‌خورد؟ آن هم یک بحث علمی است. یک کلمه مي‌گویم و رد می‌شوم. چون در میان شما يك جمعیت جواني هستند که دلشان مي‌خواهد بعضي حقایق را ولو اجمالاً بدانند، يك گوشه‌اي براي فهم آن‌ها مي‌گویم و الاّ آقایان علما و روحانیون و طلاّب، مستغني هستند.

خدا به این قَسَم مي‌خواهد عظمت این آیات را به ما بفهماند. چون انسان به شیء عزیزي قسم مي‌خورد، به شیء نفیسي قسم مي‌خورد، به چیزی که موجودیّت بارز داشته باشد، قسم مي‌خورد. مثلاً مي‌گوید: «قسم به جان خودم!» یا مي‌گوید: «تو بمیري! قسم به جانت!» چون مي‌بیند طرف، خیلي عزیز و بزرگ و محترم است.

خدا به این سوگندی که مي‌خورد، مي‌خواهد بزرگی این آیات را که مُتُعَلَّق قسم واقع شده‌اند به ما بفهماند. مي‌خواهد بفهماند ماه، آیت بزرگي از آيات خداست. ثلث آخر شب، یک آیت بزرگی از آیات خداست.

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ

از یُمن دعای شب و ورد سحری بود

حافظ بي‌حال نبوده است و آخر امر و عمرش، يك سير باطني داشته؛ در خودش گردش كرده است. شما غافل نباشيد.

(وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ) [7] این ثلث آخر شب، خوان رحمت خدا و معدن بركات حق تعالي است. خوشا به حال آن كسي كه ثلث آخر شب را بيدار باشد. سعدي مي‌گويد:

خفتگان را خبر از زمزمه مرغ سحر

حَیَوان را خبر از عالم انسانی نیست

باز حافظ مي‌گويد:

دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند چه‌مبارک‌سحری‌بودوچه‌فرخنده‌شبی

و اندر آن ظلمت شب، آب حیاتم دادند آن شب قدر که این تازه براتم دادند

جوان‌هاي مجلس يك قدري با شما صحبت كنم. از این به بعد، شب‌ها رو به بلندی مي‌رود. از اعتدال خلیجی که رد شویم، آخر برج ششم، سه ماه، شب‌ها رو به بلندی مي‌رود تا شب یلدا كه مثل گيسوان معشوقان قديم، دراز است! شما مغتنم بشماريد. از الآن مشق آن را بكنيد. مي‌خواهد فرهنگی باشی یا طلبه مدرسه، هر كه هستي و هر چه هستي، با شما جوان‌ها حرف دارم با پیرها حرفي ندارم! این پیرها و ما زهوار در رفته‌ها، ديگر از كار افتاده‌ايم. اسبي كه به پيري صبحانه‌اش بدهند، براي صحراي قيامت خوب است! ولي شما جوان‌ها اوّل عُمر و اوّل امرتان است و تازه مي‌خواهد شکوفه جوانی شما باز شود. شما نوگلان بوستان بشری، به شما سفارش مي‌كنم. بیایید بالاغیرتاً برای نمونه هم که شده، این سه ماه زمستان را به این عرض بنده ترتیب اثر دهید و عمل کنید. شب‌ها زودتر غذایتان را بخورید، نمازتان را بخوانید و بخوابید و از آن سر شب، بیدار شوید. نیم‌ساعت، سه‌ربع به اذان صبح بیدار شوید. البته اگر به چاي و اين‌ها عادت داريد، يك چايي هم بخوريد. چون آدم، در راه بايد به خر خود هم رسيدگي كند و الا خر، وسط راه،

آدم را جا ميگذارد! سابق قافله كه حركت ميكرد، يك مقدار خوراكي براي مسافر همراه داشتند و يك مقدار هم كاه و جو و يونجه و اين طور چيزها براي الاغها؛ كه اگر الاغ گرسنه بماند، آدم را وسط راه جا ميگذارد!

بدن، الاغ ماست. ما سوار بر اين الاغ هستيم. به اين الاغ هم بايد يك كمي خوراكي داد تا سر حال بيايد و ما را بِكِشد و بِبَرَد. اگر به چاي عادت داريد، بلند شويد و دست و صورت را بشوييد و يك چاي بخوريد. بعد در كُنج خلوت تاريكي بنشيند و با خدا يك قدري صحبت كنيد. با خدا همان طور صحبت كنيد كه با پدر و مادرتان صحبت ميكنيد. نميگويم دعاها را نخوانيد. چرا، دعاها خوب است. ولی شما چون نوعاً معنی دعاها را نميفهميد، لذّتی نميبريد و نميدانيد چه ميگوييد. حرفی بزنيد كه بفهميد. به خدا بگوييد:

«خدا بنده تو هستم. خدا برده تو هستم. خدا همه چيزم از تو است. خدا اگر تو مرا رد كنی، كجا بروم؟ اگر بناست تو به بدی من نگاه كنی و چيزی ندهی، بايد فرعون را هم خلق نمیكردی، شدّاد را هم خلق نمیكردی، شمر و يزيد را هم خلق نمیكردی. تو در عطا و كرم و رحمتت به بدی اشخاص نگاه نمیكنی. خدا پول بده. خدا حافظه بده. خدا ذهن بده. خدا زن بده. خدا شوهر بده. خانه بده. سرمايه بده. آبرو بده. تا نگيرم دست از تو بر نمیدارم. بد هستم، به جاي خود! حساب بدی و خوبي من سر جايش هست ولي حساب كرم و لطف و بزرگي تو، حساب ديگري است. خدا بايد بدهی. اگر تو ندهی، چه كسي ميخواهد بدهد؟»

همين طور با خدا صحبت كنيد. يك قدري از اين حرفها بزنيد. يك قدري بديهاي خودتان را به زبان بياوريد. آن قدر بگو تا وقتي كه حال گريه در تو پيدا شود. به صاحب منبر اگر سه شب اين كار را بكنيد، قلب شما منقلب ميشود و خودتان همان جا به گريه ميافتيد. گريه شما نشانه جواب مثبت خداست. گريه شما نشانه «لبّيک» حق تعالي است. گريه شما نشانه اين است كه بازار محبّت از دو طرف گرم شده است. (يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ) [8] شده است.

بعد يک صفايی در قلب شما پيدا ميشود. يک روشنايی در روح خودتان ميبينيد. يک اطمينان قلب و طمأنينه خاطری در روح شما پيدا ميشود. اين مطلب آثار زيادی دارد كه نمیخواهم وارد بحث توحيد شوم. چند شب اين كار را بكنيد ببينيد عوض ميشويد يا خير؟ تحقيقاً عوض ميشويد. تحقيقاً رحمت خدا شامل حال شما ميشود. لذا آن ثلث آخر شب، كانون رحمت خدا و معدن و كان كرم حق تعالي است. خدا ميخواهد بزرگواري ثلث آخر شب را به قَسَمی كه به آن خورده، بفهماند. همچنين

بزرگواري بين الطلوعين كه نَفَس مي‌كشد و از نَفَس او روشنايى در مي‌آيد. اين موقعى است كه فرشته‌هاى شب و روز هر دو جمع هستند. فرشته‌هايى نازله‌اى كه براى روز آمده‌اند به توجّه رحمت به شما متوجّه‌اند. فرشته‌هايى شب كه مي‌خواهند بالا بروند به توجّه رحمت به شما متوجّه هستند. بين الطلوعين هم آيت بزرگى است از آيات خدا، خدا براى اين كه بزرگى اين آيات را بفهماند به اينها قسم مي‌خورد. خداوند سه قسم مي‌خورد. خدا مثل ما بازارى‌ها نيست كه به دروغ قسم بخورد كه جنس را به مشتري هالو بفروشد! قسم خدا، راست است و نظرش هم انداختن به مشتري نيست. خداوند مى‌خواهد عظمت مطلب را به قَسَم بفهماند. كسى كه مطلبى را بخواهد محكم كند، مبرم كند، مستحكم كند، قسم مي‌خورد. مي‌گويد: «به جان خودت، مطلب اين طور است.» «به جان فرزندانم، مطلب از اين قرار است.» مي‌خواهد استحكام مطلب را به وسيله قسم و سوگند بفهماند. خدا هم مي‌خواهد عظمت مطلب، ابرام و استحكام مطلب را به وسيله سه قسم كه مي‌خورد، بفهماند. مى‌گويد: «قسم به ماه» كه از آيات بزرگ خداست. حالا فرصت نيست در اين كه ماه، چه طور آيت بزرگي است صحبت كنم. «قسم به ثلث آخر شب»، «قسم به بين الطلوعين.» سه قسم مي‌خورد. به درستى و به تحقيق (چون إنَّ از حرف تاكيد است) به درستى و به يقين، فاطمه زهرا3 يكى از آيت الله‌هاى كُبرى است.

در فارسى در مقابل كوچک مي‌گوييم: اين آقا بزرگ است. اين آقازاده هشت ساله، كوچك و آن آقازاده پانزده ساله، بزرگ است. يكى ديگر كه سي ساله است، مي‌گوييم بزرگ‌تر است. عرب هم بزرگ و بزرگتر دارد. پسر بزرگ را «كبير» مي‌گويد و پسر بزرگتر را «اكبر» مي‌گويد. دختر بزرگ را «كبيره» مي‌گويد و دختر بزرگتر را «كبرى» مي‌گويد. كبري، مؤنث اكبر است و اكبر، افعل التفضيل كبير است. كبري يعني بزرگ‌تر. خداوند با سه قسم، قسم مي‌خورد كه فاطمه زهرا3 آيت الله الكبرى است. آن پايه بالاي علما را «آيت الله العظمى» مي‌گويند. درجه اوّل را مي‌گويند «شريعت مئاب»، بالاتر از آن را مي‌گويند «شريعت مدار»، بالاتر از آن را مي‌گويند «حجّت الاسلام»، بالاتر از آن را مي‌گويند «آيت الله» و آن فرد شاخصِ بالاى بالا را مي‌گويند «آيت الله العظمى» يعني آيت الله بزرگ‌تر. خدا به سه قسم، (قسم به ماه، قسم به ثلث آخر شب، قسم به بين الطلوعين) قسم مي‌خورد و بعد هم تأكيد مي‌كند كه يقيناً و تحقيقاً فاطمه زهرا3 يكى از آيت الله‌هاى عظمى است.

يك نكته‌اى بگويم. تعريف و توصيف اشخاص به حسب مُعَرِّف فرق مي‌كند. مثلاً يک وقت اين آقازاده‌اي كه اينجا نشسته و شش دانگ حواسش مستغرق در گفتار بنده است به خانه مي‌رود و به

مادرش مي‌گويد: «مامان، نبودي! یک آشیخی آمده بود، پُر! توپ! شکم و سینه‌اش پُر از علم بود! نمي‌داني، خیلی بزرگ بود و ...»

حالا اين بچّه چه فهميده است؟ اگر بنده چند تا هاي و هوي كنم و داد و فرياد راه بيندازم و یک حمله به اين طرف و یک حمله به آن طرف بكنم، هفت هشت تا هم شعر با آهنگ بخوانم و تن صدا را بلند كنم و پايين بياورم، او خيال مي‌كند بنده كسی هستم. اين بچّه چند هاي و هوي درست يا نادرست و بجا يا نابجا كه از بنده شنيد، او را مي‌گيرد. حوصله و استعداد بچّه كم است و فهم او به اندازه خودش است. مي‌رود پيش مادرش تعريف مي‌كند كه یک آقايی بود بزرگ، خيلی خيلی مُلا! امّا شما آقايان محترم قزوين كه پنجاه تا منبری مثل «آيت الله »رفيعی را ديده‌ايد، به اين های و هوی‌ها، كسی را بزرگ نمي‌بينيد.

حالا اگر «مرحوم حاج آقا رضا همدانی» بيايد ماجرا فرق مي‌كند. ايشان اوّل منبری ايران بوده است. او شخصی عالم، فاضل، حكيم، فيلسوف، فقيه و محدّث بوده و علاوه بر همه اينها اهل سير و سلوک هم بوده و مرد نطّاق عجيبی بوده است. اگر او بيايد و منبر برود و حديث بخواند و مطلب علمی بگويد و اشعار عالي بخواند آن وقت شما مي‌گوييد واعظ خيلی بزرگی آمده است.

باز شما اهل علم نيستيد. لذا ممكن است براي حجج اسلام خيلي جلوه‌اي نكند. اگر یک كسی آمد و منبر رفت و حجج اسلام و علمای اعلام از او به عظمت ياد كردند، معلوم مي‌شود خيلی بزرگ است. چون هرچه مُعَرِّف بزرگ باشد، بزرگی مُعَرَّف نمايان‌تر مي‌شود.

البتّه حجج اسلام و آيات عظام هم به اندازه حوصله علمی خودشان تعظيم مي‌كنند، امّا اگر امام جعفر صادق7 یک كسی را تعظيم كرد و فرمود «اين فرد، خيلی بزرگوار است» فرق مي‌كند. یک وقت بنده مي‌گويم آقا، آيت الله العظمي است؛ یک وقت حجج اسلام يك كسی را مي‌گويند آقا، آيت الله العظمي است؛ یک وقت امام جعفر صادق7 مي‌فرمايد. اگر امام جعفر صادق7 یک كسی را به اين سمت و به اين مقام ستايش كند، او ديگر فوق عقول ماست.

حالا باز امام جعفر صادق7 مخلوق است، بنده خدا و بَرده حق تعالی است و علم امام جعفر صادق7 به نسبت علم خدا، مِثل یک سر سوزن به اقيانوس است؛ و استغفرالله من هذه النسبة. علم امام جعفر صادق7 به نسبت علم خدا، مِثل صفر است به عدد. حال خدای امام جعفر صادق7 یک كسی را به بزرگی مي‌ستايد و مي‌گويد: «آيت الله العظمی.»

یک وقت این بچّه مي‌گوید: آیة الله العظمی، یک وقت فلان کاسب مي‌گوید، یک وقت فلان مُلا مي‌گوید، یک وقت امام جعفر صادق7 مي‌گوید، یک وقت خدای امام جعفر صادق7 مي‌گوید. او هم ساده نمي‌گوید؛ با سه قسم مي‌گوید. این جا دیگر عقول انبیاء حیران است.

نترسید! از آن چه که مي‌گویم، وحشت نکنید. آقایان علما! فکر مبارکتان، هیچ اضطراب پیدا نکند. هرچه بگویم پای آن ایستاده‌ام و مدرک به شما مي‌دهم. اگر خدای جهان، آفریننده عوالم امکان، با سه قسم و یک حرف تأکید و تحقیق درباره کسی بگوید: «این، آیت الله عظمی است. این، نشانه بزرگ تر خداست.» اگر خدا بگوید، ما که هیچ، ائمه و انبیاء گذشته همه در عظمت آن فرد، حیران مي‌شوند. سیّدها! خدا، مادر شما فاطمه زهرا3 را در قرآن، آیت الله العظمي شمرده است.

این جا، چند کلمه بگویم. «قرآن» آخرین کتاب آسمانی است و مُهَیمِن بر تمام کتب آسمانی است و بزرگ‌ترین برهان نبوّت پیغمبر خاتم9 است. قرآن تجلّی خود خداست «لَقَدْ تَجَلَّی اللهُ لِخَلْقِهِ فِي کَلَامِهِ» [9] جلوه بزرگ خدا، قرآن است. قرآن رهنمای پیغمبر9 است. چون نظر قرآن در درجه اوّل، هدایت پیغمبر9 است.

پیغمبر9 مي‌فرماید: «أَدَّبَنِي رَبِّي، فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي» [10] خدا مرا تربیت کرد و خوب تربیت کرد. چگونه تأدیب و تربیت کرد؟ فرمود: (خُذِ الْعَفْوَ، وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ، وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ) [11]

پس قرآن در درجه اوّل، قطب خطابش، خود پیامبر9 است. محبوب و معشوق خدا -که خدا در قرآن با او نرد عشق مي‌بازد- خود پیغمبر9 است. نظر اوّلیّه قرآن، هدایت و رهبری خود پیغمبر9 است.

(اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ) [12]

(وَ قُلْ رَبِّ زِدْني عِلْماً) [13]

پس اوّل نظر به خود پیامبر9 است، بعد به ائمه: مي‌رسد و بعد به ما مي‌رسد. ما آن صف‌النّعال هستیم. شلغم‌هایی هستیم که بین میوه‌ها داخل شده‌ایم. قرآنی که هادی و رهنمای پیغمبر9 است، قرآنی که تجلّی کلّی خدا است، قرآنی که مهیمن بر تمامی کتاب‌های آسمانی است، قرآنی که به تمام اطوار وجود، مُتُطَوِّر است. یعنی در قیامت با فرشته‌ها به صورت خودشان، با انبیاء به صورت خودشان و با شهدا به صورت خودشان، متصوّر مي‌شود. در صف شهدا مي‌آید و آن‌ها مي‌گویند: این از ماست، امّا از شهدای دریاست. به صورت یک جوان خوش‌صورتی در صف انبیاء مي‌آید. انبیاء مي‌گویند: این از ماست، ولی از انبیاء اولوالعزم است. همین طور تمام طبقات موجودات

عالیه، آن را از خودشان مي‌دانند. این رمز دارد. آقایان اهل علم! این حدیث در «کافی» است. یعنی قرآن به حقیقت معنویّه‌اش، متطوّر به تمام اطوار کمالات است و در تمام عوالم، راه دارد. آن وقت خدای حکیم، در این قرآن عظیم و در این تجلّی کریم، با سه قسم، فاطمه زهرا3 را «آیت الله العظمی» شمرده است. فهمیدید فاطمه زهرا3 کیست؟ درست فکرش را کرده‌اید؟

«فاطمه زهرا3 زنی بود عفیفه، زنی بود زمانه‌ساز، زنی بود قانعه، زنی بود شوهردار، زنی بود باحجاب و... این‌ها که چیزی نیست! فاطمه بی‌بی‌های ما هم در پنجاه سال پیش این طور بودند!

من خواهری دارم چند سال از من کوچک‌تر است. اسم او هم «فاطمه» است! به راستي اغلب این صفات که گفتم در او هست. هنوز که هنوز است هیچ مرد اجنبی موی او را ندیده است. در این دوره‌ای که کشف ازحجاب گذشته و به کشف عورت رسیده است، در این دوره‌اي که تساوی زن و مرد در همه چیز شده است، زن‌ها به صورت مردها در مي‌آیند و مردها به صورت زن‌ها در مي‌آیند، هنوز کسی یک دانه موی او را ندیده است. آن قدر قانعه است. آن قدر دعاخوان است. گاهی که به منزل ما به میهمانی می‌آید من از سؤالات او خسته مي‌شوم.

عفیفه و محجوبه بودن، براي حضرت زهرا3 چیزي نیست. یعنی کسی توقّع داشت که دختر پیغمبر9 با لباس غیرپوشیده، به کوچه‌هاي مدینه بیاید!؟ کسی توقّع داشت که دختر پیغمبر9 دروغ بگوید؟! دختر پیامبر9 با شوهرش سر لباس‌هاي قیمتی، جنگ و دعوا و نزاع راه بیندازد؟! این‌ها که برای فاطمه زهرا3 مقام نیست. ان‌شاءالله با یاري بي‌بي، من يك سر سوزن، همین طور، مطلب را پرده به پرده جلو مي‌آورم.

يك دستگاهي است! سیّدها! گفتیم؛ پیش از آن که وقتش برسد، گفتیم. جدّتان پیغمبر9 و پدرتان علی‌بن ابی‌طالب7، هر دو با همدیگر به شرکت سهامی، یک دستگاه هستند؛ مادرتان فاطمه زهرا3 با شخصیّت خودش، به تنهایی یک دستگاهی است. این را برای شما ثابت مي‌کنم. مثل این چراغ روشن مي‌کنم، ان‌شاءالله. تا ببینید حضرت زهرا3 کیست؟

حضرت زهرا3 اگر از این زن‌های معمولی مي‌بود، اگر مثل «مریم» مي‌بود، اگر مثل «آسیه بنت مُزاحم» مي‌بود و اگر مثل «کلثوم دختر عمران» مي‌بود خدا این طور او را توصیف نمي‌کرد.

یک وقت بنده مي‌گویم «حجت الاسلام فرمودند» یک وقت مي‌گویم «حضرت آیت الله فرمودند» یک وقت مي‌گویم «حضرت آیت الله العظمی فرمودند»؛ آخر با این تعبیرات، مقامات بالا مي‌رود. در قرآن که کتاب حقیقی است تمام ارواح انبیاء و رسل و تمام فرشته‌ها در قیامت کبری، حقیقت

قرآن را مُتُجَلّی مي‌بينند و خودشان را به یک جلوه از جلوات قرآن مي‌يابند (اين هم رمز عجيبی بود که گفتم و رفتم) و در اين کتابی که جامع تمام عوالم امکان است، خداوند سه قسم مي‌خورد، یک تأکيد هم مي‌کند که چه؟ که: «فاطمه زهرا3 يکی از آيت الله‌های عظمی است.» خدا مي‌گويد نه من!

اين جا یک نکته‌ای بگويم. سيدها! پيغمبر9 و حضرت علی7 به اين حرف راضی هستند! علی‌بن ابی‌طالب7 خودش مي‌گويد: من آيت الله العظمي هستم. «مَا لله آيَةٌ أَكْبَرُ مِنِّي» [14] راست هم مي‌گويد. علی7 دروغ نمي‌گويد. لسان او، «لسان الله» است. قبول است که هر چه علی7 بگويد، خدا گفته است؛ امّا آيت اللهی او را خودش مي‌گويد در حالي که آيت اللهی فاطمه زهرا3 را خدا مي‌گويد. زمين تا آسمان تفاوت دارد.

يك وقت، خود آقا مي‌فرمايند من آيت الله العظمي هستم. يك وقت، شيخ مرتضي انصاري; مي‌گويد آقا، آيت الله العظمي است. آقا هم دروغ نمي‌گويد. اگر بگويد راست مي‌گويد. امّا زمين تا آسمان تفاوت دارد. «مِشک آن است که ببويد، نه آن که عطّار بگويد.»

اميرالمؤمنين7 خودش مي‌گويد و درست هم مي‌گويد؛ غلط هم نمي‌گويد، اشتباه هم نمي‌کند، امّا فاطمه زهرا3 را خدا مي‌گويد. لطيفه را فهميديد؟

سيّدها! من بيهوده اين حرف‌ها را نمي‌زنم. شما را هم مفت رها نمي‌کنم. شب‌های ديگر هم بياييد. ان‌شاءالله بايد روز قيامت هر کدام از شما یک رشته موی ريش مرا بگيريد و بيندازيد در بهشت. بايد روز قيامت پيش مادرتان زهرا3، از من شفاعت کنيد که اين اوصاف و فضايل بي‌بي را عرض مي‌کنم. اميرالمؤمنين7 خودش مي‌گويد: «مَا لله آيَةٌ أَكْبَرُ مِنِّي» خدا آيتی بزرگ‌تر از من ندارد. من آيت الله الکبری هستم. امّا درباره همسرش، خدا مي‌گويد: (إِنَّها لَإِحْدَى الْكُبَرِ)

خوب، اگر لطف مطلب را درک کرديد، از آن پايين مجلس تا پاي منبر به تجليل و تعظيم و احترام صديقه کبری سلام‌الله‌عليها، سه صلوات علی‌پسند بفرستيد.

سِرّ سند کل، اثر صادر اوّل

نُه عقل در اين يک اثرِ پاک، معطّل

سند کل پيغمبر9 است، فاطمه زهرا3 سِرّ پيغمبر9 است. عقول عشره در اين عقل حيرانند.

نَفْسِ فلک پير، در اين مرحله مُختل

برتر بُوَدش پایه، ز موهوم و مُخَیّل

فاطمه3 از وَهم و خیال خارج است. به قوه واهمه، او را نمي‌توان درک کرد. به قوه خیال هم نمي‌شود او را خیال کرد. بلکه به قوه عقل هم نمي‌توان او را تعقّل کرد.

بالاترازاین چهار خَشیجانِ بَهی، بَل

صد مرتبه بالاتر از این قُبّه نُه تو

خَشیج و آخْشیج و اُخْشیج، واژه‌های ایرانی قدیم است به معنی «عُنصر» و «ماده.» چهار عنصر یعني آب و باد و هوا و آتش. این‌ها را مي‌گویند چهار اُخشیج، چهار خَشیج و خشیجان.

شعرها خیلی بلند است. اهل ذوق و حال کیف مي‌کنند. خواستم يك پرده هم به اهل آن حال بدهم!

بالاترازاین چهار خَشیجانِ بَهی، بَل پیران خرابات که در فقر دلیلند رندان صفاپیشه که‌در قُدس خلیلند پیش تو که سلطان دِلی، عبد ذلیلند

صد مرتبه بالاتر از این قُبّه نُه تو بر کِشتِ گدایان طلب، لُجّه نیلند در عَقدِ سخن، هم نَفَس ربِّ جلیلند باآن‌که‌حَشَمْشان، زده‌بر نُه فلک،اُردو

اجمالاً امشب متوجه شدید که فاطمه زهرا3 یک حساب دیگری در قرآن خدا دارد.

از سیّدها دعوت مي‌کنم ولی جمعیّت نمي‌خواهم. من اهل این مُهملات نیستم. اینها در نظر من موهومات است؛ ولی دلم مي‌خواهد سیّدها بیایند. بیایند مادرشان را بشناسند. بی‌خود نیست که حسین‌بن علی7 در صحنه کربلا و در میدان جنگ، در آن غوغا، رجز که مي‌خواند و بزرگواری خودش را ذکر مي‌کند، چنین مي‌گوید:

«أَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَ أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى وَ أَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ» [15]

کسی به مادرش افتخار نمي‌کند، آن هم عرب! آن هم در میدان جنگ! این مادر، يك مادر دیگری است. این مادر، پدر ممکنات است.

از یک طرف داد مي‌زد: «أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى» سیّدها! شما هم داد بزنید! از طرف دیگر مي‌گفت: «أَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ» صلی الله علیها و علی ابیها. همین آیت الله الكبري (حضرت فاطمه زهرا3) را يك وقت دیدند روی قبر پیغمبر9 افتاده است.

من بخوانم اهل علم بلند بنالند، تا نوبت ترجمه شود. دیدند مي‌گوید:

ابتاه ! «رُفِعَتْ قُوَّتِي وَ خَانَنِي جِلْدِي وَ شَمِتَ بِي عَدُوِّي وَ الْكَمَدُ قَاتِلِي.» [16]

چهار بچه دور مادر را گرفته‌اند. دو پسر بچّه هشت ساله و هفت ساله، حسنین8؛ دو دختر بچّه شش ساله و پنج ساله، امّکلثوم و زینب8، اینها دو طرف مادر را گرفته‌اند.

به به! خیلی‌هایتان به گریه آمدید! بچّه‌ها دارند گریه مي‌کنند. بزرگان اشک مي‌ریزند. اجر همه با فاطمه زهرا3 باشد!

زن‌های هاشمیّات هم دور بي‌بي3 را گرفته‌اند. بي‌بي3 هم خودش را روي قبر بابا انداخته است و می‌گوید: «بابا! قوّت من رفت، بابا! صبرم تمام شد. بابا! غصّه مرا مي‌کشد. بابا! دشمن مرا شماتت مي‌کند.»

این جا یک کلمه بگویم، بسوزید! یک روز، دوّمی رسید به بي‌بي3. صدا زد: «فاطمه! برو، دیگر بزرگی‌ات تمام شد!» جگر بي‌بي3 از این کلمه، داغ برداشت. صدا زد: «بابا! دشمن مرا شماتت مي‌کند.»

«أَمْسَيْنَا بَعْدَكَ مِنَ الْمُسْتَضْعَفِينَ ... أَصْبَحَتِ النَّاسُ عَنَّا مُعْرِضِينَ » [17]

بابا! تا تو بودی مردم به من احترام مي‌کردند، مردم مرا تعظیم مي‌کردند. حالا به من مي‌رسند، رویشان را از من بر مي‌گردانند.

اغلب شما به حال توسّل آمده‌اید؛ دستتان به ریشه‌های مَعْجر بي‌بي3 متّصل شده است. مي‌خواهم کنار حرم پیغمبر9 شما را به در خانه خدا ببرم.

یک وقت دیدند بي‌بي3 دست‌هایش را بلند کرد. یا الله! زنی که چهار بچّه دارد، زنی که در سنّ جوانی است. نمي‌دانم چقدر قلبش منقلب بود؟ دیدند دستش را بلند کرد. دعا کرد: «مرگ مرا برسان! خدا! در مرگ من تعجیل فرما!» «يَا إِلَهِي! عَجِّلْ وَفَاتِي سَرِيعاً» [18]

به حقّ صدّیقة الکبری و بابیها و بعلها و بنیها...

[1] . مدّثر: 31 تا 35

[2] . بیّنه: 7

[3] . اعراف: 199

[4] . مریم: 1

[5] . شوري: 1 و 2

[6] . عَنْ أَبِي حَمْزَةَ عَنْ أَبِيجَعْفَرٍ7 فِي قَوْلِهِ (إِنَّها لَإِحْدَى الْكُبَرِ نَذِيراً لِلْبَشَرِ) قَالَ: «يَعْنِي فَاطِمَةَ3.» (بحارالأنوار، ج 43، ص 23)

[7] . ذاريات: 18

[8] . مائده: 54

[9] . بحارالأنوار، ج 89، ص 107

[10] . بحارالأنوار، ج 16، ص 210

[11] . اعراف: 199

[12] . علق: 1 و 2

[13] . طه: 114

[14] . بحارالأنوار، ج 36، ص 1 به نقل از تفسير قمي

[15] . بحارالأنوار، ج 45، ص 304 (اين كلام مربوط به سر مبارك حضرت سيدالشهداء7 بعد از شهادت ايشان بوده است.)

[16] . بحارالأنوار، ج 43، ص 175

[17] . بحارالأنوار، ج 43، ص 176

[18] . بحارالأنوار، ج 43، ص 177